

ابن سینا

در افسانه‌های عامیانه ایران

از مهارت ابوعلی سینا در معالجهٔ بیماران چند داستان میان مردم متداولست از آن جمله:

میکوبند روزی ابوعلی سینا با یکی از شاگردان از جلو حمامی می‌گذشت زنی را دید که از حمام بیرون آمده بود و بمنزل میرفت. بشاگردش گفت زود دنبال این زن برو و در خانه‌اش بایست و منتظر باش همینکه اتفاقی برای این زن رخ داد وارد خانه شو و سوزنی روی قلب او بزنی. شاگرد همچنین کرد و هنوز از ورود زن بخانه خود چند دقیقه نگذشته بود که صدای ناله و شیون از خانه شنیده شد شاگرد ابوعلی بمحض شنیدن گریه و زاری وارد آن خانه شد دید آن زن افتاده و مثل اینست که مرده. شاگرد ابوعلی بدستور استاد فوراً سوزنی روی قلب آن زن زد. حال بیمار بزودی خوب شد. وقتی اطرافیان این کار را از شاگرد ابوعلی دیدند علت را از او پرسیدند او گفت من شاگرد ابوعلی هستم و او که قبلاً میدانست این زن دچار چنین پیش‌آمدی خواهد شد مرا دنبال او فرستاد و دستور داد این کار را بکنم. مردم پیش ابوعلی رفتند و از او پرسیدند: از کجا قبلاً فهمیده بودی که این زن مریض خواهد شد. در جواب گفت چون از حمام بیرون می‌آمد صورتش بسیار برافروخته بود دانستم هوای حمام بسیار گرم است، این زنم بچه در رحم داشت، گرمای حمام در بچه تاثیر کرده و او را بحرکت درآورده است و یقین داشتم که این بچه دستش را روی قلب مادر خواهد گذاشت و در نتیجه ممکن است مادرش تلف شود. باینجهت شاگردم را فرستادم و باو دستور دادم هرچه زودتر تا کار از کار نگذشته سوزنی روی قلب آن زن بزنی تا بچه دست خود را از روی قلب مادر بکشد. بعد از زدن سوزن بچه دست از قلب مادر برداشت و مادر از خطر جست.



•••

يك روز ديگر ابوعلی با شاگردش از راهی ميگذشت پسری را دید که يك خوشه انگور در دست گرفته و توی راه آواز ميخواند و دانه های انگور را بدهان مياندازد. ابوعلی سینا بشاگردش دستور داد دنبال این پسر برود و هر جا که او زمین افتاد او را بزمین بخواباند و با دست روی سینه و شکمش بمالد تا خوب شود. شاگرد ابوعلی دنبال آن پسر برآه افتاد. چند دقیقه نگذشت

که بچه بزمین افتاد و نزدیک بود بمیرد. شاگرد بوعلی بدستور استاد او را خوابانید و با دست آنقدر روی سینه و شکمش را مالش داد تا خوب شد. همه از این کار بتعجب افتادند و از بوعلی پرسیدند که از کجا میدانستید که این بچه چند دقیقه بعد مریض خواهد شد؟ او در جواب گفت چون در بین راه آواز میخواند و انگور هم میخورد دانستم فرصت جویدن انگور را ندارد و فهمیدم که بزودی آن دانه های درشت انگور روی دل او گیر میکنند و او را مریض می کند و می اندازد. این بود که بشاگردم دستور دادم که فوراً این بچه را تعقیب کند و قبل از آنکه تلف شود او را نجات دهد.

توبه تزویر

عطار نیشابوری

عزم آن دارم که امشب نیم دست
 پای کوبان کوزه دزدی بدست
 سز به بازار قلندر بر نهم
 بس بیک ساعت بیازم هر چه هست
 تا کی از تزویر باشم رهنمای
 تا کی از بندهار باشم خود پرست
 برده بندار می باید درید
 رتال توبه تزویر می باید شکست
 وقت آن آمد که دستی بر زخم
 چند خواهم بود آخر پای بست
 ساقیا در ده شرابی دل کشا
 هین که دل برخاست می بر سر نشست
 تو مکردان دور تا ما مردوار
 دور کردون زیر پا آریم بست
 مشتری را خرقة از بر بر کشیم
 زهره را تا حشر کردانیم پشت
 همچو عطار از جهت بیرون شویم
 بی جهت در رقص آیم ازالست